

ژوزفین خواننده

ژوزفین خواننده

نویسنده: فرانتس کافکا

مترجم: میرشهاب امانی

سرشناسه	کافکا، فرانتس، ۱۸۸۳ - ۱۹۲۴م.
عنوان و نام پدیدآور	Kafka, Franz
مشخصات نشر	: ژوزفین خواننده تهران: انتشارات غنچه، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری	: ۳۲ ص.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۷۷۲۱-۴۰-۷
وضعیت فهرست نویسی	: فیبای مختصر
یادداشت	: فهرست نویسی کامل این اثر در نشانی: http://opac.nlai.ir قابل دسترسی است
یادداشت	: کتاب «ژوزفین خواننده» ترجمه یکی از داستانهای کتاب «The book of fantasy» است.
یادداشت	: عنوان اصلی: Josephine the singer.
	شناسه افزوده: امانی، میرشهاب، ۱۳۶۳ -
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۸۱۸۱۸۱

ژوزفین خواننده

نویسنده: فرانتس کافکا

مترجم: میرشهاب امانی

گروه ویراستاری: عباد شعبانیان، حمیدرضا ذوالفقاری

طراح جلد: نگار زنده‌دل

صفحه‌آرا: حسین کشتی‌کار

چاپ اول: ۱۳۹۴

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۷۲۱-۴۰-۷

قیمت: ۲۰۰۰۰ ریال



تهران، خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین،

کوچه الوندی، پلاک ۱۶، واحد ۴

تلفن: ۶۶۴۸۰۳۶۳ - ۶۶۴۸۴۳۹۱

..... نشر غنچه با مهر و احترام این کتاب را

پیشکش می‌کند به:

..... علی اصغر حداد

مقدمه

هنر و ادبیات و صد البته ادبیات فانتزی می‌تواند آدمی را پناهی باشد از روزمرگی‌ها و تلخ‌کامی‌های زندگی. گرچه از کافکای کبیر بارها و بارها ترجمه‌های گوناگونی در دسترس همگان قرار گرفته است - و با احترام به تمامی بزرگانی که در نشر و گسترش آثار این نویسنده‌ی بزرگ طی این سال‌ها اهتمام ورزیده‌اند - اما از آن‌جا که بخشی از فعالیت نشر غنچه در راستای معرفی ادبیات فانتزی است لذا داستان پیش رو را در مجموعه آثار ادبیات فانتزی به دست چاپ سپرده و گفتنی است وقتی بدانیم این داستان یکی از انتخاب‌های خورخه لوییس بورخس شهیر در مجموعه داستان‌های فانتزی‌اش است، حتماً مطالعه‌ی چندباره‌ی آن خالی از لطف نیست. در ادامه تلاش بر آن است تا داستان‌های دیگری از نویسندگان کمتر نام‌آشنا - البته برای مخاطبان فارسی‌زبان - برگزیده و به دست نشر سپرده شود تا زمینه برای آشنایی بیشتر دوستداران این سبک از نوشتار فراهم آید.

ژوزفین خواننده خود گویی نمود عینی‌شده‌ای از وهم و خیال است که ملجایی گشته برای پناه بردن مردمی خسته از

سرخوردگی‌ها، روزمرگی‌ها، شکست‌ها و دویدن‌هایی که برای زنده ماندن، نه زندگی، انجام می‌دهند. انسان در تلخ‌ترین و سیاه‌ترین شرایط همواره کورسوی امیدی در انتها می‌بیند و چه بسا یک اعدامی در آخرین لحظه، آن دم که سنگینی طناب را بر گرده‌ی خویش حس می‌کند اندک امیدی به عفو داشته باشد. پس به‌رغم تمام مصائب شاید بتوان در رخدادهایی پیش‌افتاده خردک شرری از امید یافت؛ انگیزه‌ای برای ادامه‌ی راه. چنان که مخاطبان ژوزفین - به‌رغم تمام ضعف‌هایش - به آواز او دل می‌بندند، وقتی او می‌خواند غرقه در عوالم خود شده و لمح‌های از سنگینی جسم خویش رها گشته و آرامشی هرچند ناچیز می‌یابند. و چه بسا رسالت ادبیات فانتزی نیز همین باشد؛ لحظه‌ای آرامش.

مترجم

نام خواننده‌ی ما ژوزفین است. تا آواز او را نشنوید باور نخواهید کرد که ترانه چه قدرتی می‌تواند داشته باشد. کسی نیست که با صدای او تا دوردست‌ها نرود و برای نسل ما که اهل موسیقی نیستیم کارش جای ستایش دارد. برای ما بهترین موسیقی آهنگ آرامش است: زندگی سخت است، حتی مواقعی که سعی داریم گرد و غبار نگرانی‌های روزمره را از تن بتکانیم توان‌مان کافی نیست، تنها با جادوی موسیقی است که از روزمرگی‌ها دور می‌شویم. با وجودی که کم پیش می‌آید تا از گزند مشکلات در امان باشیم اما زیاد از بابت‌شان دهان به شکوه نمی‌گشاییم؛ با ذکاوتی خاص و عمل‌گرایانه که به هنگام نیاز با استادی از خود بروز می‌دهیم، که خود این بزرگ‌ترین امتیاز در دستان ماست، عادت کرده‌ایم با برخورداری از این استعداد خود را برای تمام کاستی‌ها تسلی داده و به رضایت برسیم؛ اگر در این کار ناتوان باشیم شادکامی‌ای که از صمیم قلب به دنبال یافتن آن هستیم با موسیقی به دست می‌آوریم. تنها استثنا ژوزفین است؛ او به موسیقی عشق ورزیده و خوب می‌داند این عشق را چگونه به دیگران منتقل کند؛ تنها اوست که می‌تواند؛ اگر او بمیرد معلوم نیست موسیقی تا چه مدت از میان ما رخت برخواهد بست.

اغلب به مفهوم موسیقی او فکر می‌کنم. چون اهل موسیقی نیستیم پس چگونه است که آوازش را می‌فهمیم - هر چند خود ژوزفین این را قبول ندارد - یا حداقل گمان می‌کنیم که می‌فهمیم. ساده‌ترین پاسخ این است که زیبایی آوازش چنان شگرف است که حتی بی تفاوت‌ترین انسان‌ها نیز نمی‌توانند آن را نشنیده بگیرند، هرچند این پاسخ راضی‌کننده‌ای نیست. اگر واقعاً این گونه بود آواز او می‌بایست به شنونده احساس آبی و ماندگاری می‌داد که گویی چیزی خارق‌العاده رخ داده است، احساسی که گویی از حنجره‌ی او چیزی به صدا درآمده که هرگز تا قبل از آن نشنیده بودیم و اصلاً توان شنیدنش را نیز نداریم، چیزی که تنها خود ژوزفین ما را از لذت شنیدنش بهره‌مند می‌سازد و نه هیچ‌کس دیگری. اما به عقیده‌ی من تنها اتفاقی که نمی‌افتد همین است، بنده که چنین احساسی ندارم و تا به حال مشاهده نکرده‌ام دیگران هم چنین احساسی داشته باشند. در جمع دوستان خودمانی به جرئت اعتراف می‌کنیم که آواز ژوزفین، به مفهوم واقعی کلمه‌ی آواز، کاملاً معمولی است.

آیا او اصلاً آواز می‌خواند؟ هر چند موسیقی‌دان نیستیم اما آوازخوانی در رگ و ریشه‌ی ماست؛ در روزگاران قدیم، مردم اغلب آواز سر می‌دادند؛ در افسانه‌ها نیز به این اشاره شده و در واقع چندتایی تصنیف از آن دوران برای مان به یادگار مانده است، هرچند باید اعتراف کرد امروزه دیگر کسی نمی‌تواند آواز بخواند. پس ردپایی از خوانندگی در خمیرمایه‌ی ما هست و هنر ژوزفین را مطابق معیارهای ما نمی‌شود آوازخوانی نامید. آیا او واقعاً می‌خواند؟ آیا فقط جیغ جیغ نمی‌کند؟ و داد و قال چیزی است که همه‌ی ما از آن سررشته داریم، این تنها دستاورد راستین هنری

ملت ماست؛ به بیانی دیگر نه تنها یک دستاورد که نشانگر منش زندگی ماست. همه‌ی ما جیغ می‌کشیم و بدهی است هیچ کدام مان در محیله‌اش نمی‌گنجد که بتواند با جیغ‌هایش هنر خلق کند، ما ناخودآگاه و در واقع بی‌آنکه خودمان متوجه شویم جیغ می‌کشیم و البته خیلی‌ها در میان ما خبر دارند که جیغ کشیدن یکی از خصلت‌های ماست. پس اگر حقیقت دارد که ژوزفین نمی‌خواند و چه بسا تنها جیغ‌جیغ می‌کند و دست کم به زعم من فقط به زحمت صدایش را کمی از صدای ما بالاتر می‌برد، همین که قدرت صدایش از جیغ‌های معمولی ما بیشتر باشد هم جای تردید دارد- چون بارها شده یک کشاورز عادی بی‌وقفه تمام روز را در کنار انجام کارهایش به جیغ و هوار کشیدن بپردازد- اگر تمام این‌ها حقیقت دارد پس به واقع مهارت به اصطلاح آوایی ژوزفین را می‌توان رد کرد، اما این نیز تنها زمینه را هموار می‌کند تا برسیم به معمای اصلی که مستلزم رمزگشایی است و آن تأثیر عظیمی است که آواز او بر جای می‌گذارد.

با تمام این اوصاف او فقط یک نوع جیغ زدن را تولید می‌کند. اگر دور از او باشید و صدایش را بشنوید، یا برای اینکه بهتر قضاوت کنید، هرگاه که از قضا او به اتفاق دیگران آواز می‌خواند سعی کنید صدای او را میان اصوات تشخیص دهید، بی‌شک چیزی دستگیرتان نمی‌شود مگر یک صدای جیغ معمولی و تنها وجه تمایزش از دیگر صداها ضعیف و شکننده بودن آن است. با وجود این اگر در برابرش بنشینید دیگر برای تان جیغ زدن صرف نیست؛ به منظور درک هنرش ضروری است تا حتماً خود او را نیز ببینید.

اگر به راستی صدای او همان جیغ زدن‌های معمولی ما در

حین کار باشد، این خصیصه‌ی منحصر به فرد پیش از همه نیازمند توجه است؛ زیرا کسی با انجام کاری عادی دست به خلق اجرایی آیینی می‌زند. شکستن آجیل حقیقتاً یک شاهکار نیست، پس هیچ کس جرئت نمی‌کند یک عده مخاطب را دور خود گرد آورده و در برابرشان آجیل بشکند. اما چنانچه کسی با انجام این کار در سرگرم کردن جمعیت موفق شد مسئله دیگر فقط یک آجیل شکستن ساده نیست. شاید هم موضوع همین آجیل شکستن باشد اما روشن است چون به خوبی از آن سررشته داریم پس توجه فراوانی را معطوفش می‌کنیم، تا اینکه این تازه وارد در همان بار نخست جوهره‌ی حقیقی‌اش را به ما نشان داد، حتی هنگامی که پی بردیم در هنرش به زبردستی خیلی از ماها نیست به تاثیرگذاری او بیش از پیش افزوده شد.

ما همواره چیزی را در ژوزفین می‌ستاییم که هرگز در درون خودمان برایش احترامی قایل نیستیم و این در مورد آوازخوانی ژوزفین خیلی صدق می‌کند. به نظرم خود او نیز از این منظر با ما هم عقیده است. خودم یک بار شاهد بودم، همان گونه که اغلب اتفاق می‌افتد، یک نفر توجه ژوزفین را به جیغ و داد جمعیت که از همه جا به گوش می‌رسید جلب کرد، او تنها اشاره‌ای کوچک به جیغ‌ها کرد، ژوزفین فوری دستگیرش شد که جریان از چه قرار است. لبخندی چنان طعنه‌آمیز و نخوت‌بار به لب داشت که گمان کرد من هرگز متوجه‌اش نشده‌ام؛ در میان مردم ما زن‌هایی با این شکل و شمایل زیاد می‌بینید اما او بی‌شک نمود عینی واژه‌ی ظرافت و صدا البته فوق‌العاده حساس بود ولی در آن لحظه خیلی عامی به نظر می‌رسید. خودش هم یک آن متوجه شد و خود را کنترل کرد. او به شدت وجود هرگونه ارتباطی میان هنرش و جیغ

و داده‌های معمولی را رد می‌کند. کسانی که نظری خلاف این دارند در چشم او حقیر هستند و شاید از آن‌ها کینه هم به دل بگیرد. تنها بحث غرور نیست، زیرا مخالفان، که نظر من هم تا حدودی به آن‌ها نزدیک‌تر است، او را کمتر از دیگران نمی‌ستایند، اما ژوزفین به تحسین خشک و خالی بسنده نمی‌کند بلکه می‌خواهد دقیقاً به شیوه‌ای که خودش مقرر کرده مورد تمجید قرار گیرد؛ زیرا تحسین و ستایش خالی برایش ملال‌آور است. هنگامی که در برابر او می‌نشینید درکش می‌کنید؛ وقتی رو در رویش نشست‌اید بی‌گمان جیغ‌هایش را جیغ نمی‌پندارید و تنها زمانی اظهار مخالفت خواهید کرد که در محلی دور از او نشست‌ه باشید.

چون آواز خواندن یکی از عادت‌های ناخودآگاه ماست، شاید گمان کنید تماشاگران ژوزفین هنگام خواندن، او را همراهی می‌کنند. هنرش به ما احساس شادی داده و ما هنگامی که شاد هستیم آواز می‌خوانیم؛ اما شنونده‌های او هرگز دم نمی‌زنند و درست مانند موش، نشسته و جنب نمی‌خورند؛ گویی همه در آرامشی سهیم شده‌ایم که از صمیم قلب آرزویش را داشتیم و کوچک‌ترین صدایی از جانب ما باعث می‌شود از آن بی‌نصیب شویم؛ پس در سکوت کامل فرو می‌رویم. آیا آوازش این چنین افسون‌مان می‌کند و یا این سکونی محض است که صدای شکننده و نابالغش را احاطه کرده است؟

یک بار حین آواز خواندن ژوزفین، کودک ضعیف و خردسالی شروع به خواندن کرد. صدایش به نظرمان درست شبیه صدای ژوزفین بود؛ میان خواندن ژوزفین که با آن همه تمرین بر روی سن در حال اجرا بود و کودکی که ناخودآگاه در میان تماشاگران زیر آواز زده بود تفاوت چندانی احساس نمی‌شد و حتی باید گفت

متمایز کردنشان از هم غیرممکن بود، اما همگی به یک باره با هیس گفتن و سوت و اشاره جلوی مزاحم را گرفتیم، هر چند این کار چنان ضرورتی هم نداشت چون به زودی فرد مزاحم با ترس و شرمندگی آن جا را ترک می کرد زیرا ژوزفین شروع می کرد به خواندن نت های پیروزمندانه اش که فراتر از انتظار بود، دستانش را می گشود و حنجره اش را تا آن جا که می شد کش می داد.

او همیشه این طور بود؛ هر چیز کم اهمیتی، هر رخداد تصادفی، هر صدایی، از جمله جیرجیر کف پوش سالن، برهم ساییده شدن دندان، یا نقص در نورپردازی او را برمی انگیخت تا تاثیر آوازش را تشدید کند؛ به باورش حتی اگر برای ناشنویان هم بخواند چیزی از میزان تشویق ها و شور و شوق ها کم نمی شود هر چند مدت هاست که فهمیده نباید انتظار داشته باشد آن چنان که او توقع دارد واقعاً او را بفهمند. از این رو از هر اختلالی در برنامه اش استقبال می کند؛ با کمی تلاش بر هرگونه وقفه ای از بیرون که مزاحم صدای بی آرایشش شود غلبه خواهد کرد، حتی گاهی هیچ تلاشی لازم نیست و کافی است که با آن مواجه شود و این کمک می کند تا مردم را هوشیار کند و به آن ها بیاموزد که اگر او را نمی فهمند دست کم از سر ترس به وی احترام بگذارند.

اگر این رخدادهای کوچک برایش چنین خدمتی می کنند پس به روشنی اتفاق های بزرگ تر خیلی بیشتر کمک حال او خواهند بود. زندگی ما پر از تشویب است و هر روز برای مان غافلگیری های تازه ای چون دلواپسی ها، امیدواری ها و هراس ها به همراه دارد؛ پس تحمل این ها برای انسان به تنهایی شاید غیرممکن باشد چرا که در تمام ساعات شبانه روز یار و همراهی کنارش نیست که پشتیبانش باشد؛ حتی اگر تنها نباشد باز تحملش

بسیار دشوار است؛ اغلب هزاران هزار شانه در زیر باری می‌لرزد که در واقع قرار بوده بر دوش دو نفر باشد. پس ژوزفین صبر می‌کند تا زمان مناسب فرا برسد. سپس آن موجود شکننده بر روی صحنه می‌ایستد و در حالی که بدنش به خصوص جناغ سینه‌اش به گونه‌ای ترحم‌برانگیز می‌لرزد، تو گویی تمام توش و توانش را از هر آن چه در خدمت آواز خواندنش نیست دریغ کرده و بر آوازش متمرکز کرده است، گویی جاننش را برای این کار گذاشته، انگار عریان و تسلیم شده و خود را به دست فرشتگان سپرده است و هنگامی که آن گونه در خود فرو می‌رود و تنها در آوازش زنده است یک نفس سرد هم به او بخورد باعث مرگش می‌شود. اما هنگامی که چنین ظاهری به خود می‌گیرد ما که قرار بود مخالفانش باشیم و همیشه می‌گفتیم «حتی نمی‌تواند جیغ بزند؛ با وجود چنین فشار وحشتناکی که مجبور است برای آواز خواندن تحمل کند باز هم در قیاس با عادت مرسوم می‌کند که ما برای آواز خواندن داریم، از نظر ما او حتی جیغ هم نمی‌زند»، اما همان گونه که گفتم گذرا و موقتی بودن این فکر اجتناب‌ناپذیر است. ما نیز به زودی در سیل احساس جمعیت غرق می‌شویم که با صمیمیت شانه‌به‌شانه‌ی هم نشسته‌اند و با نفس‌هایی حبس در سینه به آوازش گوش می‌دهند.

و برای جمع کردن مردم به گرد خود، مردمی که بنا به دلایل نامعلوم مدام در تکاپو و دویدن به این سو و آن سو هستند، نیازی نیست ژوزفین کار زیادی انجام دهد، فقط کافی است پا به صحنه بگذارد، سرش را به عقب خم کرده، دهانش نیمه باز شود و چشمانش به سمت بالا چرخیده و در موقعیتی قرار بگیرد که نشانگر شروع آواز اوست. اگر اراده کند هر جا دوست داشته

باشد می‌تواند بخواند، نیازی نیست در جایی که می‌ایستد از فاصله‌ی دور دیده شود، هر گوشه‌ی دنجی را که هوس کرده و انتخاب کند به خوبی به کارش می‌آید. خبر آواز خواندش به سرعت در همه جا می‌پیچد و به زودی صف هواخواهانش راهی آن جا می‌شوند. برایش توفیری ندارد و هر لحظه که مانعی در آواز خواندش پیشامد کند او استقبال می‌کند و بیشتر دوست دارد زمانی آواز بخواند که همه چیز در ناراحت کننده‌ترین حالت خود است، حال آنکه بسیاری از دلهره‌ها و خطرها ما را مجبور می‌کنند راه اشتباه را برگزینیم. حتی اگر در دنیا قدرت اراده‌مان تک باشد باز هم به سرعتی که ژوزفین می‌خواهد نمی‌توانیم خودمان را به او برسانیم و در مواقعی که پس از مدتی ایستادن در صحنه تعداد حضار کافی نباشد او به معنای واقعی کلمه خشمگین شده پاهایش را بر زمین کوفته با بی‌شرمانه‌ترین حالت ممکن همه را به باد ناسزا می‌گیرد؛ او واقعاً زبان گزنده‌ای دارد. جالب آنکه رفتار زنده‌اش به شهرتش لطمه‌ای نمی‌زند؛ مردم به جای مهار زیاده‌خواهی افسار گسیخته‌ی او، تمام تلاش‌شان را می‌کنند تا خواسته‌هایش را برطرف سازند؛ جارچی‌ها را دور از چشم او می‌فرستند تا شنوندگان بیشتری گرد آورند؛ در طول جاده نگهبانان کشیک در هر گوشه‌ای مردم تازه از راه رسیده را با حرکات دست تشویق می‌کنند تا عجله کنند و این کار تا زمانی که مخاطبان به حد کافی افزایش یابد ادامه خواهد داشت.

سبب چیست که مردم تا این حد خود را به زحمت می‌اندازند تا خواسته‌های ژوزفین را پاسخ دهند؟ پاسخ به این پرسش ساده‌تر از سؤال نخست - این که آیا ژوزفین واقعاً آواز می‌خواند - نیست و در حقیقت ارتباط نزدیکی با آن دارد. شاید بتوان از پرسش

اول صرف نظر و هر دو را در سوال دوم خلاصه کرد، اگر می شد با اطمینان به خوانندگی او نسبتش داد باید گفت مردم ما بی چون و چرا خود را فدای ژوزفین کرده اند.

اما به همین سادگی نیست؛ فداکاری بی چون و چرا خصیصه ای است که به ندرت در میان ما به چشم می خورد؛ بی شک و به دور از هر گونه غرضی ملت ما ابتدا دودوزه بازی و پس از آن پیچ پیچ ها و وراجی های کودکانه - وراجی های ساده لوحانه و سرسری - را بیش از همه چیز دوست دارند. شکی نیست چنین مردمی اهل فداکاری های بی قید و شرط نیستند و خود ژوزفین هم به روشنی این را می داند و با تمام توان حنجره ی نحیفش به جنگ همین خصلت ها رفته است.

البته در چنین تعمیم های کلی نباید زیاد هم دور رفت، اما تک تک مردم به یک اندازه خود را وقف ژوزفین کرده اند. برای نمونه، هیچ یک از آن ها نمی تواند ژوزفین را ریشخند کند. باید اعتراف کرد در او محرک های زیادی برای خندیدن وجود دارد، و انگهی خندیدن برای ما کار سختی نیست؛ به رغم تمام بدبختی های زندگی خنده هیچ گاه از ما دور نیست، به قول معروف همیشه آن را در آستین مان داریم؛ اما به ژوزفین نمی خندیم. بیشتر وقت ها احساس می کنم مردم رابطه شان را با ژوزفین به گونه ی خاصی تفسیر می کنند، آن ها به شدت باور دارند باید از این مخلوق زار و نزار حمایت کرد، هرچند خود ژوزفین دلیلش را با آواز خواندنش مرتبط می داند. نگهداری او بر عهده ی ایشان است و باید مراقبش باشند؛ دلیل این کار بر همگان پوشیده است و انگار این واقعیت برای همه به همین صورت جا افتاده است. پس وقتی مسئولیت مراقبت چیزی برگرده تان افتاد دیگر به آن نمی خندید؛ خندیدن

به نوعی زیر پا نهادن مسئولیت است؛ کینه‌توزانه‌ترین چیزی که کین‌ورزترین ما ممکن است درباره‌ی ژوزفین بگوئید همین است: «دیدن ژوزفین کافی است تا خنده‌ی آدم بند بیاید.»

از این رو توجه مردم نسبت به ژوزفین به مثابه مراقبت پدری از دخترش است که دست به سوی او دراز کرده و هیچ کس نمی‌داند این توجه از سر میل است یا اجبار. شاید کسی فکر کند مردم ما در حد و اندازه‌ی انجام وظایف پدر مادری نیستند، زیرا به راستی آن‌ها از انجام چنین وظایفی شانه خالی می‌کنند، اما دست کم در مورد ژوزفین هیچ کس نمی‌تواند مثل مردم ما وظایف‌اش را چنان ستودنی در قبال او انجام دهد. بی‌شک نیروی یک نفر به تنهایی در برابر نیروی گروهی از مردم بسیار ناچیز است و همین بس که طفل در گرمای قرابت آن‌ها غرقه شده و به خوبی از وی نگهداری شود. قطع به یقین هیچ کس جرئت ندارد چنین تفکراتی را در مورد ژوزفین به زبان بیاورد. زیرا پاسخ ژوزفین این خواهد بود: «حمایت شما به اندازه‌ی یک ترانه‌ی قدیمی هم برایم ارزش ندارد.» و پیش خودمان فکر می‌کنیم که البته، البته، ترانه‌ی قدیمی. وانگهی این اعتراض هیچ تناقضی را موجب نمی‌شود، زیرا عملی کاملاً کودکانه و نوعی قدردانی است و از طرفی پدر نیز بی‌توجه به آن همچنان به وظایفش عمل می‌کند.

با این حال هنوز چیزی در پس رابطه‌ی مردم با ژوزفین نهفته است که توضیحش دشوار است. باید گفت ژوزفین خلاف این فکر می‌کند و به گمانش اوست که پشتیبان مردم است. وقتی به لحاظ شرایط سیاسی و اقتصادی در وضعیت بدی به سر می‌بریم تنها آواز خواندن اوست که به دامن می‌رسد و اگر آواز نتواند شر را از ما دور کند دست کم توانایی بردباری در برابر آن را به ما

ارزانی می‌دارد. او هیچ وقت این حرف‌ها را به هیچ نحوی به زبان نمی‌آورد چون در کل کم حرف است، او در میان تشویق دیگران ساکت است اما از برق چشم‌ها و لب‌های بسته‌اش - کسانی که می‌توانند لب‌های‌شان را ببندند در بین ما انگشت شمارند - به وضوح آشکار است. هرگاه خبر بدی به ما می‌رسد - هر روزه این اخبار بد بر سر ما آوار می‌شوند که گاه نیمی دروغ‌اند و نیمی حقیقت - به یک باره بر می‌خیزد، چون معمولاً بی دل و دماغ یک گوشه نشسته است و مانند چوپانی که از پس گله‌اش سر برافراشته تا آمدن طوفان را ببیند قد راست کرده و سر بلند می‌کند. معمولاً کودکان عادت دارند با آن حالت تخس و غریزی‌شان یک سری حرف‌ها بزنند اما حرف‌های ژوزفین مثل کودکان آن‌چنان بی‌اساس نیست. ما را نجات نمی‌دهد، قدرتی به ما نمی‌دهد، درست؛ جا زدن کسی به‌عنوان ناجی برای این مردم خیلی ساده است، چون مدام در معرض رنج‌اند دیگر عادت دارند، مضایقه نمی‌کنند، فوراً تصمیم می‌گیرند، به خوبی با مرگ آشنا هستند و در محیط بی‌نظم و ناهنجاری که هر روز تنفس می‌کنند به نظر بزدل می‌آیند و سوای تاریخچه‌شان آدم‌های سرسختی هستند - به عقیده‌ی من و بر خلاف تمام قربانیانی که مورخان علم می‌کنند خیلی راحت می‌توان از پس هر حادثه‌ای کسی را به‌عنوان ناجی‌شان جا زد هرچند این مردم همیشه از عهده‌ی نجات خود بر آمده‌اند - البته صحبت ما کلی است و کاری به پژوهش‌های تاریخی نداریم - و بیشترشان در هراس به سر می‌برند. با این حال ناگفته نماند که در هنگامه‌ی بحران‌ها شنوندگان بهتری برای صدای ژوزفین هستیم. تهدیدهایی که بر ما نمایان می‌شوند به کل ما را افتاده‌تر کرده و بیشتر تحت سیطره‌ی ژوزفین قرار می‌دهد. از گردهمایی خوش‌مان

می‌آید، به خصوص هنگامی که از مشغولیت‌ها و روزمرگی جدا می‌شویم خوش داریم تنگ هم بنشینیم و گویی همیشه شتابناک - آری شتاب ضروری است و ژوزفین گاهی این نکته را فراموش می‌کند - جرعه‌ای از این آرامش پیش از طوفان را می‌نوشیم. هیچ چیز مانند اجرای ترانه مردم را گرد هم نمی‌آورد و گردهمایی برای شنیدن صدایی جیغ‌گونه کار به غایت عبثی است، حال آنکه زمان برای ما بسیار بسیار با اهمیت‌تر از آن است که صرف وراجی‌اش کنیم.

بی‌شک یک چنین رابطه‌ای ژوزفین را خرسند نمی‌کند. بر خلاف تمام ناآرامی و تشویشی که ژوزفین را فرا می‌گیرد، چون هیچ‌گاه جایگاه او به خوبی تعریف نشده است، هنوز هم خیلی چیزها را نمی‌بیند؛ او از خودپسندی کور شده است. خود مردم خیلی راحت و آسان باعث می‌شوند که به همه از بالا نگاه کند چون همیشه فوج فوج چاپلوسی‌اش را می‌کنند، پس به راستی به عموم خدمت می‌کند؛ با وجود این به‌عنوان کسی که برای گروهی از مردم در گوشه‌ای ایستاده و اجرای زنده می‌کند همین هم کم چیزی نیست و قطع به یقین نمی‌توان ما را به‌عنوان قربانیان آوازش برشمرد.

همچنین احتیاجی هم ندارد، چون هنر او بی‌ارج و قرب نمی‌ماند. هرچند ذهن مان به کل درگیر چیزهای دیگر است و تنها محض خاطر آواز او نیست که همه خشک‌مان می‌زند و خیلی از شنونده‌ها اصلاً به او نگاه هم نمی‌کنند و تنها سر بر شانه‌ی فرد کنار دستی شان می‌نهند، به طوری که سعی و تلاش ژوزفین بیهوده به نظر می‌رسد، با این حال یک چیزی هست که نمی‌شود نادیده گرفت و به طور مقاومت‌ناپذیری راهش را از جیغ‌های ژوزفین

به سوی ما می‌گشاید. آواز زیری که درست در لحظه‌ی نیاز به سکوت اوج گرفته و مانند پیامی که گویی از میان همه‌ی این دنیای متخاصم از سمت مردم به هر فردی که در آن‌جا حاضر است گسیل می‌شود. ژوزفین نه تنها با صدا و اجرایش در جهد و تلاش است بلکه سینه سپر کرده و به ما مفهومی را می‌رساند که با فکر کردن به آن حال‌مان خوش می‌شود. اگر در بین ما خواننده‌ی متبحری یافت شود باز هم این‌گونه در برابرش شکیبیا نخواهیم بود و به اتفاق از بی‌مفهومی اجرایش رویگردان خواهیم شد. تنها راه درک گوش‌دادن ما به آواز ژوزفین همین نکته است که ثابت می‌کند او خواننده نیست. خود او نیز این حقیقت را دریافته و الا هیچ وقت پافشاری نمی‌کرد که ما به صدایش گوش دهیم و به هر روی او به خواندن و جیغ زدن موضوعی که بدان واقف شده ادامه می‌دهد.

باید چیزهای دیگری در کار باشد که موجب تسلای خاطرش شود، ما واقعاً به آوازش گوش می‌دهیم، شاید به همان اندازه که کسی به صدای خواننده‌ای حرفه‌ای گوش می‌دهد؛ او متوجه تأثیر خود شده و می‌داند که آواز خواننده‌ای حرفه‌ای در ما بی‌تأثیر است و صدایش با وجود تمامی ضعف‌هایش در ما تأثیرگذار است. باعث و بانی اصلی این مسئله، بدون شک شیوه‌ی زندگی ماست. در میان مردم ما چیزی به اسم سن جوانی وجود ندارد و شاید به زحمت کودکی هم وجود داشته باشد. معمولاً اقتضاء این است که به کودکان آزادی اعطا شود، تحت حمایت باشند، قوانین مربوط به آن‌ها کمی با ممالشات باشد، کمی کارهای بی‌معنی بکنند، بازی کنند؛ که این حق باید محترم شمرده شده و برای انجامش تشویق‌شان کرد، چنین نیازهایی حق کودکان است و همگان بر

آن صحنه می‌گذارند و چیزی مسلم‌تر از این وجود ندارد، اما در زندگی روزمره واقعیت چیز دیگری است و از این بذل و بخشش‌ها خبری نیست و اگر کسی هم بخواهد در پی آن‌ها باشد باز هم همان آداب و رسوم سنتی برایش قد علم می‌کنند. از قضا زندگی ما به گونه‌ای است که کودک به محض پا گرفتن و تشخیص الف از ب باید مانند بزرگسالان روی پای خودش بایستد. مناطق محرومی که باید با ناامیدی در آن‌ها زیست از صدقه سر مشکلات اقتصادی، بسیار گسترده شده‌اند و دشمنان ما بی‌شمار؛ خطرات بی‌حساب در هر روزنی پنهان‌اند و چشم انتظار ما؛ نمی‌توانیم در جنگ بقا برای کودکانمان سرپناه باشیم و اگر قصد حمایت‌شان را داشته باشیم آن‌ها را زود هنگام به سینه‌ی گورستان خواهیم فرستاد. این ملاحظات ناامید کننده هم‌دیگر را تقویت می‌کنند و تنها روزنه‌ی امید همین حاصل‌خیزی نژاد ماست. هر نسل که متشکل از تعداد بی‌شماری از مردمان است بر پاشنه‌ی نسلی دیگر می‌چرخد و کودکان مهلتی برای کودکی ندارند. بقیه‌ی نژادها شاید کودکان‌شان را به دقت پرورش دهند، شاید برای آن‌ها مدرسه به پا کنند و روز به روز از این مدارس بچه‌ها را به بیرون گسیل کنند، اما آینده برای آن‌ها نیز به همین‌گونه است و روزی از پس روزی دیگر و برای مدت‌های مدید کودکان همین‌طور زاده خواهند شد. ما مدرسه‌ای نداریم، اما در کوتاه‌ترین درنگ‌ها نیز همین‌طور فوج فوج کودک بی‌شمار است که سرخوشانه با لکنت یا صدای جیغ‌مانند -چون هنوز نمی‌توانند درست آواز بخوانند- از نسل ما زاده می‌شود و سختی‌هایی که مردم باید برتابند آن قدر فراوان است که با کج‌سلیقگی اولویت را به دیگر مشکلات می‌دهند تا به فرزندان‌شان؛ به طوری که به ندرت متوجه این بچه‌ها

می‌شوند! هر چند شرایط در جاهای دیگر شاید متفاوت باشد اما در آن مدرسه‌ها هم روال همین است؛ همیشه کودک تازه‌ای از پس کودکی دیگر، بی‌وقفه و بی‌هیچ پایانی. به ندرت کودک نوپایی دیده می‌شود که هنوز کودکی را پشت سر نگذاشته، به دنبالش گله‌گله چهره‌های جدید کودکانه خوشحال و خندان ردیف نشوند و جریان چنان سریع و متراکم است که دیگر هیچ کدام‌شان قابل تشخیص نیستند. هر قدر هم این جریان خوشایند باشد و دیگران بابتش حسودی‌مان را بکنند اما به راستی نمی‌توانیم کودکی را به کودکان‌مان اعطا کنیم و این نیز عواقبی در پی دارد. در میان مردم نوعی کودکی ریشه‌کن نشدنی و نامنتظره شایع می‌شود که در تضاد کامل با منافع ماست؛ حس حقیقی معصومیت مشترک ما باعث شده اغلب با نهایت نادانی رفتار کنیم، حماقتی که فقط از کودکان سر می‌زند: بی‌منطق، بی‌ثمر، با اغراق و بی‌بند و بار و همه به خاطر برخی تفریحات بی‌اهمیت است. در حالی که لذت ما به اندازه‌ی کودکان از صمیم قلب نیست اما بی‌شک ته هر حماقتی چنین حقیقتی پنهان است. ژوزفین از همان نخست به دلیل کودکی مردم از آن‌ها منتفع شده است.

مشکل مردم ما تنها کودکی‌شان نیست، آن‌ها همچنین از درون پیرند. کودکی و بزرگسالی مثل دیگر جاها برای ما پدیدار نمی‌شود. ما جوانی نداریم و به یک‌باره بزرگ می‌شویم و برای مدت‌های طولانی در همین دوره‌ی بزرگسالی به سر می‌بریم؛ گونه‌ای نگرانی و ناامیدی خاص در بزرگسالی بلندمدت‌مان ریشه دوانده که تاثیری ژرف بر طبیعت مردمان‌مان بر جای می‌نهد و در کل همه‌شان در امیدواری سرسخت و قوی هستند. بی‌بهرگی‌مان از موهبت‌های موسیقایی با همین موضوع مرتبط

است؛ ما برای موسیقی زیادی پیر هستیم، هیجان و خلسه‌ی موسیقی برانزده‌ی وقار ما نیست و با نگرانی آن را پس می‌زنیم؛ ما خود را با جیغ خرسند می‌کنیم؛ کمی این جا کمی آن جا، همین برای مان بس است. که می‌داند شاید استعدادهای موسیقی هم در میان مان یافت شوند، اما در صورت وجود، خلیقات مردم ما پیش از شکوفا شدن در نطفه خفه‌شان می‌کند. از طرفی دیگر ژوزفین تا دلش بخواهد می‌تواند جیغ جیغ کند یا بخواند یا هر چه که دلش می‌خواهد کارش را بنامد، کارش مزاحم ما نیست، برانزده‌ی ماست، و به خوبی با آن کنار می‌آییم؛ هر نوع غنای موسیقایی که در آن نهفته باشد به کمترین میزان ممکن تنزل یافته؛ اما بی‌آنکه بخواهیم یا کوچک‌ترین اصراری داشته باشیم شکی نیست سنت موسیقی حفظ شده است.

اما ملت ما با آن خلق و خوی‌شان هنوز چیزهای بیشتری از ژوزفین نصیب‌شان می‌شود. در کنسرت‌هایش، به ویژه اگر پای استرس هم در میان باشد، تنها جوان‌ترها هستند که مجذوب آوازش می‌شوند، وقتی لب‌هایش را جمع کرده و هوا را از میان دندان‌های جلویی زیبایش بیرون می‌دهد و خود از صدایی که از دهانش خارج کرده نیمه‌جان و در شگفتی محض است تنها جوان‌ها هستند که واله و شیدا به او خیره می‌شوند، و هنگامی که این‌طور نیمه‌جان می‌شود صدایش را تا درجه‌ای باورنکردنی به اوج می‌رساند، در حالی که توده‌ی واقعی مردم به وضوح در خود غرق شده‌اند و حواس‌شان نیست. خلاصه این جا مردم در میان وقفه‌هایی که در درگیری‌های‌شان پیش بیاید رؤیا می‌بافند، به صورتی که گویی اعضای حرکتی‌شان را از دست داده‌اند، گویی شخص به ستوه آمده لحظه‌ای می‌تواند در بستر گرم

و بزرگ جامعه به آرامش رسیده و با آسودگی لم بدهد. جیغ‌های ژوزفین نت به نت در این رؤیایها فرو می‌چکند، خودش می‌گوید مانند مروارید؛ به زعم ما بریده بریده؛ اما در هر صورت یافتن لحظه‌ای که منتظرش هستیم این جا بسیار به جا رخ می‌دهد، چون موسیقی به ندرت چنین اثری دارد و هیچ جای دیگری این گونه نیست. بخشی از کودکی کوتاه و ناچیزمان در آن است، بخشی از خوشی‌های بربادرفته که دیگر بازیافتنی نیستند، اما بخشی از زندگی فعال روزمره مان و شوخ و شنگی‌های اندک مان - هر چند قابل توضیح نیست اما گاهی رخ می‌دهند و کاملاً از بین نرفته‌اند - هم چاشنی آن است. در حقیقت این‌ها با آوایی کامل بیان نمی‌شوند، بلکه به نرمی، نجواکنان، محرمانه و گاهی کمی با صدای گرفته بیان می‌شوند. البته که این نوعی جیغ زدن است. چرا که نه؟ جیغ زدن روش سخن گفتن یومیه‌ی ملت ماست، ممکن است کسی بی‌آن که خودش بفهمد سراسر عمرش را جیغ می‌زده و فقط برای لحظه‌های کوتاهی آرام بوده است، اما در برابر ژوزفین از دادو قال و غل و زنجیر زندگی روزمره خبری نیست. ما قطعاً بدون این اجراها قادر به ادامه‌ی راه نیستیم.

اما با ادعای ژوزفین - صدایش به ما جان تازه می‌دهد تا طی طریق کنیم - فرسنگ‌ها فاصله وجود دارد. اگر برای چاپلوس‌هایش این طور نباشد دست کم مردم عادی این طور فکر می‌کنند. آن‌ها با گستاخی و بی‌شرمانه می‌گویند «چه توضیح دیگری باید برایش باشد؟ چنین مخاطبان بی‌شماری را چگونه توجیه می‌کنید، به ویژه هنگامی که خطر از هر وقتی نزدیک‌تر است و اغلب برای اقدامات پیش‌گیرانه، احتیاطی و به موقع حتی موانعی نیز وجود دارد.» با وجود درستی جمله‌ی آخر، ولی به سختی